

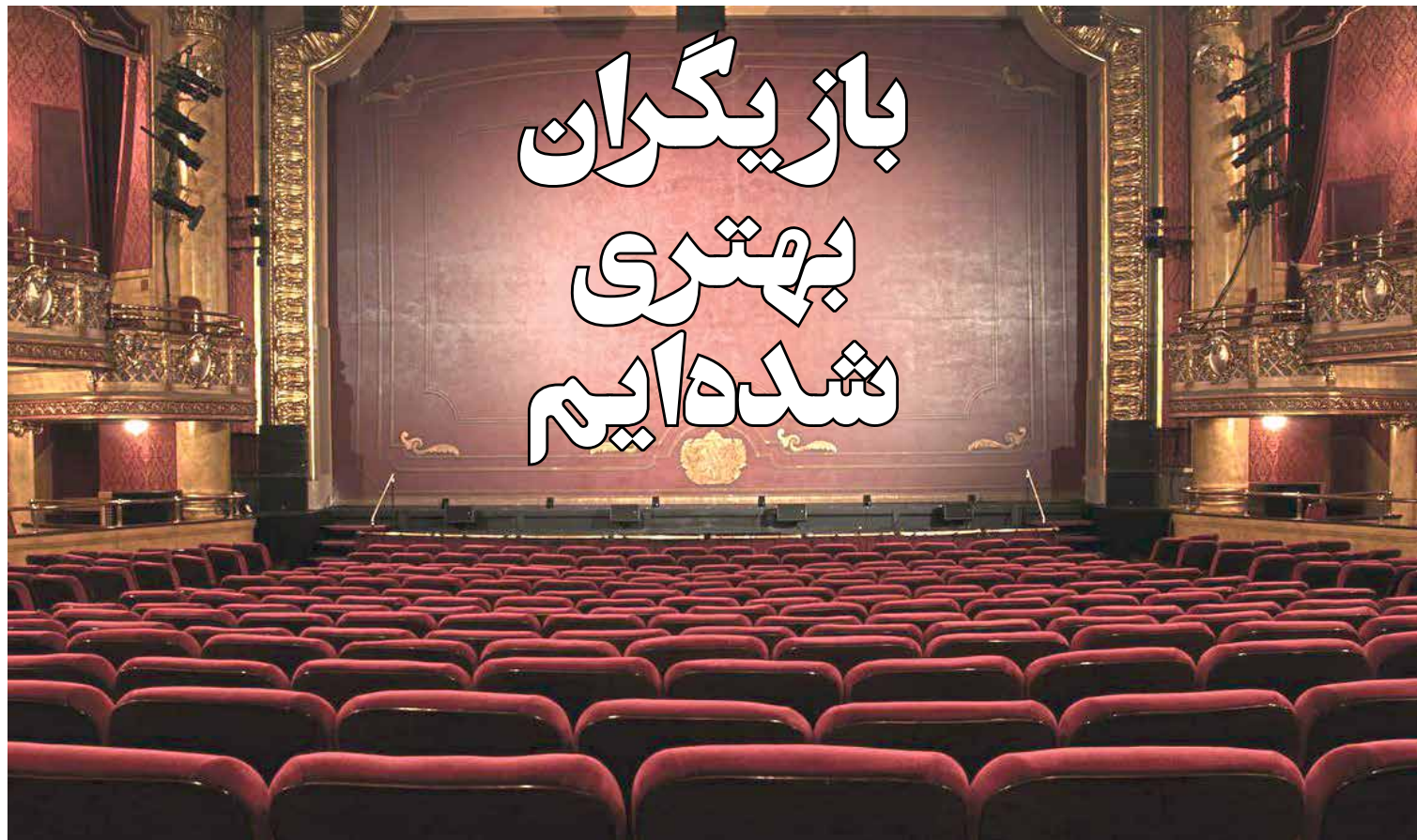


حسین جمالی / کارگردان و پژوهشگر تئاتر

اودرباره نامیرایی تئاتر نوشته و صحنه‌هایی که دوباره با جشنواره فجر رونق گرفته‌اند



# بازیگران بهتری شده‌ایم



از دوستان قدیمی تماس بگیرم و کمی به ارتباطم با آدم‌های اطراف و کسانی که می‌شناسم کیفیت بدهم. کمتر به این فکر کنم که مقصر کیست و بیشتر به این موضوع پردازم که چطور در این شرایط از عمر و فرصتم استفاده کنم. در خلال صحبت با رفقا و همکاران به موضوع جالبی پی بردم. تقریباً همگی در این مدت که کارهای بیرون از خانه کمتر شده، بیشتر از پیش به خودشان پرداخته بودند. انگار طوری بهتر از قبل زندگی خودشان رونگاه می‌کردند و به نسبت خودشان عمیق‌تر شده بودند. همین که آدم‌ها بیشتر ارزش با هم بودن را می‌فهمند و یک جمع شدن کوچک یا یک دیدار و نوشیدن جای، برایشان ارزش بیشتری پیدا می‌کند یعنی زندگی کیفیت بهتری در آینده خواهد داشت و همه اینها در بطن هنرمند رسوب می‌کند و تأثیرش اندیشه‌ای می‌شود در آگاهی انسان و بعد به ناخودآگاه هنرمند می‌نشیند و می‌شود فیلمی بر پرده سینما، تئاتری بر صحنه، نثی بر ساز یا طرحی بر بوم... این خلاقیت از اینجاست می‌آید و سرچشمه می‌گیرد. تمام سال‌هایی که مشغول کار در تئاتر و سینما بوده‌ام این فکر در سرم بوده که هنرهایی که تمام زندگی‌مان را خرجش کرده‌ایم اصلاً برای چه به وجود آمده‌اند و برای چه باید وجود داشته باشند. مگر همه‌ش برای این نیست که مسائل را با هم و بهتر فهمیم و در موردشان فکر کنیم تا جامعه و جهان بهتری داشته باشیم و بتوانیم زیاتر زندگی کنیم و زیادهایی را بیشتر ببینیم و درک کنیم. حالا هم به نظر کنش کرونا، واکنش ما را به سمت زندگی بهتر سوق داد. انگار جهان صحنه یک نمایش بزرگ شده و حالا داریم نقش‌مان را بهتر درک می‌کنیم و می‌شناسیم و هر کدام برای ایفای نقش خود سر جایش قرار می‌گیرد. خیلی هم بد نشد شاید چون داشتیم شبیه بازیگرهایی می‌شدیم که متن نمایش را خوب و درست نمی‌خوانند و فقط دیالوگ‌های خودشان را حفظ می‌کنند تا هر وقت نوبتشان شد بر بوند روی صحنه و کلمه‌هایشان را بگویند و از صحنه خارج شوند. جمله‌هایی بی‌هویت که دردی از کسی دوانمی‌کند. در حالیکه وظیفه بازیگر این است تا کلیت نمایش را بفهمد و درک درستی از شرایط و وضع نقش‌های مقابلش به دست بیاورد و حالا انگار نمایش زندگی با همه تلخی‌ها و تاریکی‌هایش، دارد به این سمت می‌رود. ■

مثل همیشه و در هر بحرانی هنرمندها شم خلاقه‌شان را به کار گرفتند تا ارتباطات اجتماعی را طور دیگری قوام ببخشند. تئاترهای آنلاین بیشتر شد و پلتفرم‌های مجازی، پخش فیلم تئاتر و... وارد عرصه شدند و همگی سعی کردند و می‌کنند تا با جبران مافات به هر اندازه و روش ممکن، زخمی که بر تن جامعه و ارتباطات اجتماعی زده شده را ترمیم کنند. این تلاش‌ها شبیه مشتش و آرنج به هم زدن به جای دست دادن و بغل کردن بود. اگر کوبیدن آرنج‌ها به هم، توانست جای بغل کردن و بوسیدن و دست دادن را بگیرد، تئاتر آنلاین و پلتفرم‌های پخش فیلم هم توانست جای اجتماع ما در سالن‌های سینماها و تئاتر را بگیرد. اینها همه مرحمی بود به ناجار و خلاقه برای ترمیم زخم. البته که فیلم تئاتر و پخش فیلم از طریق وی‌اودی‌های می‌تواند سبک سیاق تازه‌ای باشد اما بخش مهمی از فیلم دیدن، باهم بودن در آن سالن جادویی است و لذت تئاتر دیدن از پشت دیوار چهارم تجربه زیست در دل زندگی آدم‌های روبه‌رو و بر صحنه تئاتر است. چند وقت پیش مطلبی می‌خواندم از همین‌ها که در فضای مجازی دست‌به‌دست می‌شود که گفته بود شکسپیر «شاه‌لیر» را در دوران قرنطینه، وقتی که اپیدمی طاعون در اروپا همه‌گیر شده بود نوشته است. برابرم جالب بود که یک نویسنده وقتی که در خانه خود قرنطینه شده و به اصطلاح گیر افتاده داستان پادشاهی را نوشته که دخترانش او را از خانه بیرون کرده‌اند. با خودم گفتم به این می‌گویند: «مثبت‌اندیشی». شکسپیر درست وقتی که خانه‌ها برای آدم‌ها حکم زندان را پیدا کرده بود، به اهمیت داشتن خانه و امنیت و داشتن دوستان و همراهان وفادار می‌پردازد. امیر کنت و دلچک و دختر کوچک کردلیا، که پدرش دلش را شکسته بود و طردش کرده بود همان‌هایی بودند که شاه‌لیر را نجات دادند اما دیگر دیر شده بود و نتیجه تراژیک رقم خورده بود. پس اگر دنیا وارونه‌تر از این که هست بشود باز هم چیزهای خوب و مثبت وجود خواهد داشت. خلاصه که دوسه ماهی گذشت. با خود گفتم وقتی در خانه خودت حبس می‌شوی و بیرون رفتن و دیدار خانواده و دوستان و آدم‌های کوچ و خیابان کار پر خطری تلقی می‌شود آدم‌ها بیشتر با خودشان حرف می‌زنند و همین‌جا بود که فکر کردم باید روش تازه زندگی را شناسایی کرد. پس تصمیم گرفتم کاری کنم. مثلاً هر روز با دویا سه نفر

← ضربان زندگی داشت برای نوروز و عید تنظیم می‌شد و همه چیز از جمله برنامه سالن‌های تئاترها و سینماها و کنسرت‌ها داشت طبق روال پیش می‌رفت و برای سال ۹۹ برنامه‌ریزی می‌شد که یک روز زمزمه‌ها شروع شد و این زمزمه‌ها حدس شایعه را به واقعیت و واقعیت به خبر رسمی تبدیل شد و این خبرها از طریق تلویزیون و فضای مجازی همه دنیا را فرا گرفت. خبر این بود: یک ویروس کشنده به نام کرونا، وارد کشور شده است. دشمنی حقیقی که دیده نمی‌شود و مستقیماً زندگی و جان انسان‌ها را نشانه گرفته است. گفتند زورنش به ضعیف‌ترها می‌رسد و بعضی هم گفتند آمده تا انتقام طبیعی را که هزاران سال است ما انسان‌ها مشغول از بین بردنش هستیم را بگیرد و... حرف‌هایی از این دست. خلاصه که هر کس تحلیل و تفسیری داشت. طولی نکشید که این ویروس تقریباً تمام دنیا را اسیر خودش کرد و چاره‌ای نبود جز دفاع پرتوان و همه‌جانبه در برابر آن، که اگر این‌طور عمل نمی‌شد مثل این بود که کلاً وجود نداریم. پس بازی قدرت نمایی بین متخاصم و مدافع آغاز شد. همه در خانه بمانید. بیرون نیابید. با هم دست ندهید و یکدیگر را بغل نکنید. با فاصله از هم بایستید و روزگاری شد که آدم‌ها برای هم خطرناک شدند و ناقل بیماری به هم. آن هم خطر جانی... تمام گردهمایی‌ها و اجتماعات به تعطیلی کشیده شد و نظرها حاکی از استمرار دوسه‌ماهه وضعیت داشت اما واقعیت چیز دیگری شد و تا همین امروز هم این ویروس دست از سر جان مردم برنداشته است. اوضاع که به سامان نشد چهره‌های فرهنگی و هنری یک جمله را توی سرشان مرور می‌کردند: «اگه این ویروس برای همیشه بماند چه؟» همین دوران بود که با خودم گفتم: «خب، در این شرایط باید چه کرد که به شکلی دوباره تئاتر و سینماها ماهیت خودشان را از دست ندهند و اصلاً باید این وسط و در این شرایط چه کرد.» هر چه بیشتر پیش رفتیم و به امروزها رسیدیم متوجه شدیم که شکل زندگی برای ما به «پیش از کرونا و پس از کرونا» تبدیل شده و حالا که نوع زندگی‌ها عوض شده آیا روش تفکر آدم‌ها هم عوض می‌شود؟ آیا اهالی تئاتر و ادبیات و سینما و موسیقی و... دغدغه‌های جمعی و اجتماعی تازه‌ای شناسایی می‌کنند و کار تازه‌ای در این برهه حساس و سراسر سرکرده در محدودیت می‌کنند؟